

عللی نتوانستم در سخنرانی ایشان شرکت کنم، ولی بعدها نوار آن سخنرانی را به دست آوردم و گوش کردم و دیدم درباره اصلاحات ارضی و لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی صحبت کرده‌اند. ماموران ساواک هم در لباس‌های مختلف در مجلس ایشان حاضر می‌شدند. مخصوصاً سخنرانی‌های شب‌های جمعه ایشان نه تنها در شیراز که در ایران کم‌نظیر بود.

شهید دستغیب اهتمام عجیبی به تعمیر مساجد داشتند و من خودم شخصاً برای این کار پول جمع می‌کردم. مسجد عتیق در آن زمانی که مخروبه بود، خوب در نظر من نیست، ولی عکسش را دیده‌ام که چه طور بوده. ایشان خودشان دست بالا زدند و مشغول تعمیر شدند. من خودم ندیدم، ولی از دوستان شنیدم که شهید دستغیب مثل یک کارگر کار می‌کردند و گل‌های پشت بام مسجد را در توبره‌ای می‌ریختند و روی بام می‌بردند.

بعدها که من با ایشان آشنا شدم، این مسئولیت را به من دادند که شب‌های جمعه برای تعمیر مسجد پول جمع کنم، مخصوصاً شب‌های احیا و قدر. در آن شب‌ها در مسجد از شدت جمعیت جای پا نبود. آقای بودند به نام عبدالحسین عدلو که خدا رحمتشان کند. اولین کسی که در شیراز اسم امام خمینی را آورد ایشان بود و آن هم در مجلس آیت‌الله دستغیب. شب جمع‌های بود و جمعیت هم فوق‌العاده زیاد بود. مقداری اعلامیه را از پشت بام مسجد پائین ریختند و ایشان هم گفتند برای سلامتی حضرت آیت‌الله خمینی صلوات. ساواک بسیار نسبت به مرحوم عدلو حساسیت داشت و چندین بار ایشان را دستگیر کرد. خود ایشان برای من تعریف می‌کردند که ایشان را می‌بردند و با کابل به کف پایشان می‌زدند و کف پا ورم می‌کرد و بعد می‌گفتند که بدو! عبدالحسین عدلو نجار بود. سرتیپ پهلوان، رئیس شهربانی شیراز گفته بود این عبدالحسین عدلو را بیورید بینم کیست؟ او را می‌برند و پهلوان از ایشان می‌پرسد: «آخر تو چه می‌خواهی؟ بیا یک تاکسی بگیر و برو با آن کار کن.» بعد

آقا در پیاده‌روی‌هایشان وقتی به چادر نشین‌ها می‌رسیدند، آنها برایشان پوستین پهن می‌کردند و آقا می‌نشستند و خیلی خودمانی صحبت می‌کردند و مسئله می‌گفتند و حرف‌هایشان را می‌شنیدند. پولدارهای شیراز از خدا می‌خواستند که آقا بروند منزلشان و بارها از ایشان دعوت می‌کردند، ولی آقا قبول نمی‌کردند، ولی به چادر عشا بر می‌رفتند و با آنها بسیار خودمانی بودند.

آقا در پیاده‌روی‌هایشان وقتی به چادر نشین‌ها می‌رسیدند، آنها برایشان پوستین پهن می‌کردند و آقا می‌نشستند و خیلی خودمانی برایشان صحبت می‌کردند و مسئله می‌گفتند و حرف‌هایشان را می‌شنیدند. پولدارهای شیراز از خدا می‌خواستند که آقا بروند منزلشان و بارها از ایشان دعوت می‌کردند، ولی آقا قبول نمی‌کردند، ولی به چادر عشا بر می‌رفتند و با آنها بسیار خودمانی بودند.

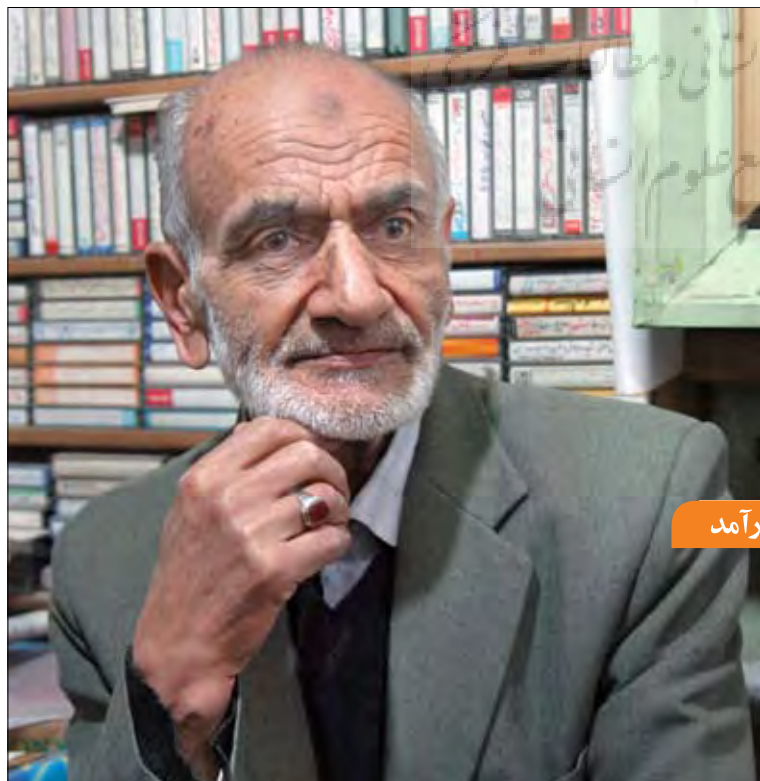
شما که با ایشان ملازمت داشتید، آیا ذکرها خاصی می‌گفتند یا بر انجام اموری مداومت داشتند؟
 ذکر لاله‌الله زیاد می‌گفتند، صلوات زیاد می‌فرستادند. ذکر رکوع و سجودشان خیلی طولانی بود و من خودم می‌دیدم که سجاده ایشان از اشک چشمشان خیس می‌شد. وقتی می‌گفتند سبحان ربی الاعلی و بحمده، انگار که کوه و دشت و بیابان با ایشان تکرار می‌کردند. در طول راه پیمانی هم دائماً این ذکرها را تکرار می‌کردند. در راه پیمانی از همه ما چابک‌تر بودند.
 در سخنرانی‌های شهید دستغیب چه نکاتی مطرح می‌شدند که موجب دستگیری ایشان می‌شد؟
 در سال ۴۲ هنوز امام دستگیر نشده بودند که شهید دستغیب سخنرانی داشتند. شب جمعه بود و متأسفانه آن شب من به

در سال‌های قبل از شروع نهضت امام، آیا آیت‌الله دستغیب فعالیت‌های سیاسی داشتند؟

قبل از سال ۱۳۴۲ که نهضت به رهبری امام شروع شد، شهید دستغیب از همان موقع در کارهای سیاسی و اجتماعی حضور داشتند و حوزه علمیه شیراز را راه‌اندازی کردند.

آشنایی شما با ایشان از چه سالی و چگونه آغاز شد؟
 از سال ۳۵ و در نمازهای جماعت و دعای کمیل. ایشان به پیاده‌روی خیلی علاقه‌مند بودند و بیشتر اوقات صبح‌های زود بعد از نماز پیاده‌روی می‌کردند. من هم آن روزها یک تاکسی داشتم و با یک نفر شریک بودم و برای اینکه رانندگی را یاد بگیرم، صبح‌های زود پشت ماشین می‌نشستم و تمرین می‌کردم. یک روز صبح دیدم که آیت‌الله دستغیب دارند از زیر دروازه قرآن به طرف بالا می‌روند. سلام عرض کردم. جواب دادند. گفتم در خدمت باشم، گفتند می‌خواهم پیاده بروم. اصرار کردم و بالاخره قبول کردند. به ایشان گفتم اگر اجازه بدهید هر روز صبح بیایم با ماشین شما را ببرم خارج از شهر که هوای بهتری دارد و شما پیاده‌روی‌تان را انجام بدهید و در خدمتتان باشم و ایشان قبول کردند.

یکی از رفقای ما مرحوم حاج محمد سودبخش در مسجد جامع فعالیت زیادی داشتند و با آیت‌الله دستغیب بسیار صمیمی بودند و بارها با هم به مکه و مدینه و حتی لبنان و سوریه هم رفته بودند. صبح‌ها همراه ایشان نان و پنیر و وسایل صبحانه را برمی‌داشتیم و به خارج شهر می‌رفتیم و شهید کم‌کم می‌کردند و چوب جمع می‌کردیم و آتش درست می‌کردیم و چای را به راه می‌انداختیم. آشنائی ما به این ترتیب شروع شد و سال‌های سال ادامه پیدا کرد. حتی هفته به هفته جانی می‌رفتیم به نام سی سخت، بالاتر از یاسوج. چشمه‌ای بود به نام چشمه میشی که بسیار باصفا و با طراوت بود. آب این چشمه به قدری خنک بود که حتی وقتی شهید دستغیب می‌خواستند وضو بگیرند، آب را برایشان گرم می‌کردیم. معمولاً در ماه تیر که هوای شیراز خیلی گرم بود، به آنجای می‌رفتیم.



قول و فعلشان یکی بود...

«سلوک معنوی شهید دستغیب» در گفت و شنود
 شاهد یاران با محمد رضا جلالی

درآمد

سلوک معنوی و سیر آفاق عرفانی وجه غالب زندگی مردان خداست که بر سایر وجوه زندگی آنها سیطره دارد و اساساً قول و فعل آنها در پرتو چنین سلوکی معنا می‌شود. شهید دستغیب عمری در مراقبه و تادیب نفس بود و از همین روی سخش فطرت‌های پاک را نشانه می‌رفت. در این گفتگوی صمیمانه در بیان یکی از مردان آن شهید به گوشه‌هایی از این مجاهدت‌ها اشاره شده است.

بیمارستان شهید چمران. چند نفر زخمی از جبهه آورده بودند که حالشان خوب نبود و چند نفری حتی رفتنی بودند و پدر بزرگم ناراحت شدند.» گفتیم: «هرحور خود آقا بگویند.» آقا نمازشان را که خواندند، مهاجرانی (وزیر سابق ارشاد) یک مقداری درباره مسائل سیاسی با آقا صحبت کرد و آقا فرمودند: «آقای مهاجرانی! امشب شب جمعه است و رفقا می‌خواهند دعای کمیل بشنوند. اگر کار دارید به سلامت، اگر ندارید بنشینید و گوش بدهید.» گفت: «کار دارم.» آقا هم گفتند: «به سلامت».

نوار را که گذاشتم یادم رفته بود باطری ضبط را عوض کنم و صدا خوب نمی‌آمد. آقا گفتند: «این که صدای من نیست. محمدتقی! برو بردار ضبط را بیاور.» محمدتقی رفت و ضبط را آورد و نوار را گذاشتم. ایشان همیشه اول دعای کمیل مقداری نصیحت و دعا داشت و بعد دعای کمیل را می‌خواند و آخرش هم باز مقداری موعظه می‌کرد. نوار رسید به جائی که امانتی نزد امیرالمؤمنین (ع) یا حضرت رسول (ص) بود و فرمودند باید این امانت را به اهلیش برسانم. ممکن است فردا نباشم. بعد شهید گفتند: «آقای محترم! به خودت نمی‌گوئی که شاید امشب شب آخر عمرت باشد؟ شب آخر عمرت نه، فکر نمی‌کنی هفته دیگر این موقع ممکن است نباشی؟ نمی‌گوئی شاید ماه صفر بعدی دیگر نباشی؟ انالله و انالیه راجعون.» وقتی نوار تمام شد و خواستم خداحافظی کنم و بروم، شهید دست مرا محکم فشار دادند و گفتند: «خدا پدرت را بیامزد که این نوارها را ضبط کردی.» آن شب ایشان به قدری گریستند که حد و حساب نداشت. فردای آن شب هم شهید شدند.

و سخن آخر؟
ایشان عالم عامل بودند. خیلی دلشان می‌خواست در شیراز طلبه زیاد شود. همیشه روی منبر می‌گفتند: «ای شیرازی‌ها! شیراز طلبه کم دارد. همه‌اش نگویند بچام برود مهندس شود، برود دکتر شود. یکی را هم بفروستید طلبه شود. طلبه کم داریم. اصفهان و تهران و جاهای دیگر طلبه بیشتر از شیراز دارد».

پیش می‌آید که ما گاهی تعارفی می‌کنیم، درحالی که قلبا آن حرف را باور نداریم، ولی ایشان این‌طور نبود و فکر و حرفشان یکی بود. قول و فعلشان یکی بود. ■

درباره برگرداندن سال شمسی به شاهنشاهی بسیار مورد توجه امام قرار گرفت. شهید دستغیب در این سخنرانی با لحن تندی خطاب به شاه و استاندار صحبت کردند که: «شما که آخرش می‌میرید، این کارها چیست که می‌کنید؟» و خطاب به استاندار فارس، نصر گفتند: «چه عجب که آقای استاندار در مجلس ما پیدایش شده؟ رفیقی داشتیم در ترکیه می‌گفت در روز جمعه تمام سران دولتی، چه کشوری چه لشکری می‌آیند و در نماز جمعه شرکت می‌کنند. حالا استاندار شیراز آمده‌اند به مجلس ما، می‌ترسم حرفی بزنم و ایشان بادشان بیاید، ولی من وظیفه دارم بگویم.» بعد گفتند وضع مردم بد است. این قدر ظلم نکنید، به فکر مردم باشید، به فکر دین باشید.

در سال ۴۲ هنگامی که شهید دستغیب از زندان آزاد شدند، استقبال باشکوهی از ایشان به عمل آمد. خاطراتی از آن روز را بیان کنید.

ایشان در اصفهان دوستی داشتند به نام آقای شرکت که خیلی با ایشان صمیمی بودند و به اصفهان که می‌رفتند، در منزل ایشان اقامت می‌کردند. آقای شرکت هم عده‌ای از قومیشان را دعوت می‌کردند و شهید دستغیب برایشان صحبت می‌کردند. آن دفعه هم من و چند تن از رفقا رفتیم به اصفهان و در خدمتشان بودیم و از آنجا تا مرودشت رفتیم. واقعا استقبال عجیبی از ایشان به عمل آمد، طوری که دستگاه حساب کار خودش را کرد و فهمید با چه کسی طرف است.

آیا زندانی شدن‌ها و تبعید رفتن‌ها در لحن سخنرانی‌هایشان تاثیر داشت؟

ابدا، ایشان می‌فرمودند اگر مرا از منبر منع کنند، روی زمین می‌نشینم و صحبت می‌کنم. اگر هم مرا گرفتند، می‌گویم من که منبر نرفتم.
آیا شهید دستغیب در جریان ضبط سخنرانی‌هایشان توسط شما و دوستانتان و تکثیر آنها بودند و از این امر رضایت داشتند؟

اوایل چندان راضی نبودند که ما بلندگو بگذاریم و ضبط کنیم. حتی در مسجد به آن بزرگی میکروفون نمی‌گذاشتند و می‌گفتند وقتی بلندگو باشد مردم با هم حرف می‌زنند و گوش نمی‌دهند، ولی وقتی جمعیت زیاد شد، بالاخره ایشان را راضی کردیم که از بلندگو صدایشان پخش شود. خود من ضبط صوت نداشتم. آقای به نام حاج اصغر ورامینی دستگاهی را به من داد و گفت اگر ممکن است دعای کمیل آقا را امشب برای من ضبط کن. اتفاقا تابستان هم بود و منبر را در حیاط گذاشته بودند. من قبل از اذان مغرب رفتم و دستگاه را گذاشتم. ایشان وقتی بالا رفتند، دستگاه را برداشتند. من خیلی ناراحت شدم، ولی هیچ نگفتم و دست هم برداشتم تا آخرین شبی که فردایش ایشان شهید شدند، نوارشان را برداشتم و به منزلشان بردم، چون ایشان از عاشورای سال ۶۰ بنا به فرموده امام که فرموده بودند چون منافقین در کمین آقای دستغیب هستند، ایشان دیگر به مسجد نروند، به مسجد نمی‌آیند.

من از ایشان خواستم اجازه بدهند از نوارهایی که از ایشان ضبط کرده بودم، استفاده کنم. شب جمعه آخر نوار را که سخنرانی ۱۷ صفر روی آن بود، برای ایشان به منزلشان بردم. قبلا خودم این نوار را گوش نکرده بودم. قبل از مغرب بود که رفتم. شهید محمدتقی، فرزند آسید هاشم وقتی برایم جای آورد، گفت: «فکر نمی‌کنم آقا امشب حال دعا خواندن یا گوش دادن به نوار داشته باشند، چون عصر رفتیم

می‌پرسد: «چرا این قدر اسم آیت‌الله خمینی را می‌آوری؟» جواب می‌دهد: «ایشان مرجع من هستند و من از ایشان تقلید می‌کنم.» می‌پرسد: «چه می‌خواهی؟» می‌گوید: «اگر بگویم عصبانی می‌شوی.» پهلوان قول می‌دهد که عصبانی نشود و بالاخره آن قدر اصرار می‌کند که مرحوم عدلو می‌گوید: «می‌خواهم سر به تن شاه نباشد!» پهلوان هم چنان لگدی به پشت ایشان می‌زند که تا مدت‌ها گرفتار بود، ولی به روی خودش نمی‌آورد. حتی به ما هم نمی‌گفت. بعد از قولشان شنیدیم که هنوز هم عارضه ناشی از آن لگد را دارد.

آیا ارتباطشان با شهید دستغیب نزدیک بود؟
خیلی زیاد. آقا هرجا می‌رفتند، مرحوم عدلو در خدمتشان بود و همیشه قریه‌الی‌الله اسم امام را می‌برد. من حتی از برادر

ایشان عالم عامل بودند. خیلی دلشان می‌خواست در شیراز طلبه زیاد شود. پیش می‌آید که ما گاهی تعارفی می‌کنیم، درحالی که قلبا آن حرف را باور نداریم، ولی ایشان این‌طور نبودند و فکر و حرفشان یکی بود. قول و فعلشان یکی بود.

آقای حائری، شیخ صدرالدین شنیدم که یک بار آقای عدلو در مسجد کار می‌کرده. آقای حائری می‌پرسند: «آقای عدلو! چطور در اینجا اسم آیت‌الله خمینی را نمی‌آورید؟» جواب می‌دهد: «من همیشه اسم ایشان را قریه‌الی‌الله می‌برم، در اینجا قصد قربت نمی‌آید.» ایشان بارها و بارها به خاطر بردن نام امام زندانی شد و خانه‌اش محاصره بود.

از ارتباط شهید دستغیب با امام خاطراتی دارید؟
ارتباطشان بسیار نزدیک بود. حاج آقا سودبخش و شهید عبداللهی همراه آقا به مکه و مدینه مشرف شده بودند و بعد به لبنان و از آنجا به عراق رفتند و شهید دستغیب در حوزه‌ای که امام درس می‌دادند، مثل شاگردی که در محضر معلمش بنشیند، نمی‌نشستند.

ظاهرا شما به خاطر علاقه به تکثیر نوارهای سخنرانی شهید دستغیب تغییر شغل دادید. در این باره به نکاتی اشاره کنید.

بله، من سخنرانی‌های ایشان را با یک ضبط کوچک ریلی ضبط می‌کردم و رفقا می‌آمدند و می‌گفتند از این نوار به ما هم بدهید. آن روزها دستگاه تکثیر یا کاست نبود. این خاطره هم جالب است. حضرت امام که در مدرسه فیضیه سخنرانی کردند، ما و چند تن از رفقا تصمیم گرفتیم به هر شکلی که هست این سخنرانی را بیاوریم روی نوار. آن موقع نوارهای ریل کوچک نبودند و ریل‌های بزرگ هم حلقه‌اش گیر نمی‌آمد. خودمان با مقوای کاموا حلقه درست و صحبت‌های امام را ضبط می‌کردیم و می‌گذاشتیم در جبهه شیرینی و برای افراد می‌فرستادیم. در مورد سخنرانی‌های شهید دستغیب هم چنین کاری را شروع کردیم. برای نوارهای ایشان هم متقاضی زیاد بود. قرار شد محلی را تعیین کنیم که مردم بتوانند مراجعه کنند و نوارها را بگیرند. بعد دیدیم که اگر فقط نوار سخنرانی‌های ایشان را بفروشیم، امور زندگی مان نمی‌چرخد و سخنرانی‌های آقای فلسفی و مرحوم کافی و دیگران را هم ضبط و تکثیر می‌کردیم.

بعد از فوت حاج آقا مصطفی، شهید دستغیب مجلس ختم و همین‌طور چهلم ایشان را گرفتند و سخنرانی‌های جالبی کردند و برای امام هم فرستادند. امام از سخنرانی‌های ایشان در همه مقاطع تجلیل می‌کردند، مخصوصا سخنرانی ایشان

